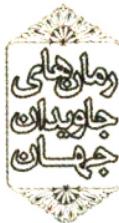


قلعه‌ی حیوانات

اثر جورج ادرویل
ترجمه‌ی شهرزاد لولاچی



{متن کامل}

|افق|

آن شب آقای جونز، صاحب مزرعه‌ی اربابی، درهای مرغدانی را
قفل کرد، اما چنان مست بود که دریچه‌ها را نبست. درحالی‌که
تلولو می‌خورد و روشنایی فانوسش در هوا جایه‌جا می‌شد، رفت
آن طرف حیاط تا رسید دم در پشتی و پوتین‌هایش را با تکانی از
پا درآورد، آخرین لیوان آب‌جورا هم از بشکه‌ی داخل آشپزخانه پر
کرد و خودش را به تختی رساند که خانم جونز خرناس‌کشان روی
آن خوابیده بود.

چراغ اتاق خواب که خاموش شد، در همه‌ی ساختمان‌های
مزرعه جنب و جوشی درگرفت. آن روز خبر پیچیده بود که می‌جر
پیر، خوک نر برندۀ‌ی جایزه‌ی نمایشگاه حیوانات، شب قبل
خواب عجیبی دیده و می‌خواهد آن را برای دیگر حیوانات تعریف
کند. قرار بود حیوانات به محض اینکه خیالشان از بابت آقای

جونز راحت شد، همگی در انباری بزرگ جمع شوند. آنقدر همه در مزرعه به میجر پیر - همه همیشه او را به این نام صدا می کردند ولی او را با اسم "ویلینگدن زیبا" در نمایشگاه حیوانات شرکت داده بودند - احترام می گذاشتند که با کمال میل حاضر بودند مدتی از زمان خوابشان را صرف کنند تا حرف هایش را بشنوند. زیر نور فانوسی آویخته از تیر، در یک طرف طویله‌ی بزرگ، جایی که کمی بلندتر بود و حالت سکو داشت، میجر روی مقداری کاه لم داده بود. دوازده سال داشت و این سال‌های آخر کمی سنگین شده بود، ولی هنوز هم خوک پرابهتی بود و با اینکه هرگز دو دندان نیشش را نکشیده بودند، عاقل و مهربان به نظر می رسید. چیزی نگذشت که بقیه‌ی حیوانات مزرعه هم آمدند و هر دسته به روش خودشان در جایی قرار گرفتند. اول سگ‌ها، بلوبل، چسی و پینچر آمدند و بعد خوک‌ها که بلا فاصله روی کاه و جلوی سکون نشستند. مرغ‌ها روی لبه‌ی پنجه‌های خوش کردند و کبوترها هم پرکشیدند روی تیرهای سقف. گوسفند‌ها و گاوها پشت سگ‌ها لمیدند و مشغول نشخوار شدند. دو اسب اрабه، باکسر و کلوور که از ترس لگد کردن حیوانی کوچک با

احتیاط قدم برمی‌داشتند، آهسته با هم وارد شدند. کلکور مادیانی چاق در آستانه‌ی میانسالی بود و حالتی مادرانه داشت که بعد از به دنیا آوردن چهارمین گردهاش دیگر به هیکل سابق برنگشت. باکسر حیوان درشتی بود به بلندی یک مترو هشتاد و سه سانتی‌متر که به اندازه‌ی دواسب زور داشت. زیرپوزه‌اش خط سفیدی داشت که به او ظاهری احمقانه داده بود، در واقع آن قدرها هم باهوش نبود ولی به علت خوش‌ذاتی و پرکاری اش همه به او احترام می‌گذاشتند. بعد از اسب‌ها، بز‌سفید، میوریل و بنجامین الاغ آمدند. بنجامین پیرترین و بدخلق‌ترین حیوان مزرعه بود. او کم حرف می‌زد و اگر هم چیزی می‌گفت به قصد نیش و کنایه زدن بود، مثلاً می‌گفت: «خدا به من دم داده تا مگس‌ها را بپرانم، اما کاش نه من دم داشتم و نه مگسی وجود داشت.»

او تنها حیوان مزرعه بود که هرگز نمی‌خندید و اگر از او علتی را می‌پرسیدند، می‌گفت: «چیز خنده‌داری وجود ندارد.» با این همه، او بدون آنکه ابراز کند باکسر را خیلی دوست داشت؛ آن‌ها یکشنبه‌ها برای چرا به چمنزار پشت باغ میوه